



Metaphysics

University of Isfahan E-ISSN: 2476-3276
Vol. 15, Issue 1, No. 35, Spring and Summer 2023

(Research Paper)

A reflection on the concept of "equilibrium" in Simone Weil's philosophy mostafa mousavi azam*

Assistant Professor, Department of Philosophy, Faculty of Humanities, Yasouj University. Yasouj, iran
mostafa.mousavi64@gmail.com

Zahra qasemzadeh

Graduated from the Department of Philosophy, Faculty of Humanities, Yasouj University, Yasouj,
Iran
lqasemzadeh@gmail.com

Abstract

Equilibrium is one of the central ideas in Simone Weil's intellectual history, which can be examined to recognize the bias of her attitude in all aspects of her life. Through the expression of equilibrium, Simone Weil, by preserving human values, tries to create a harmony between man and the forces that govern nature, as well as between man and the forces that govern society. With the help of the meaning of work, she examines the equilibrium in order to achieve justice in the context of society in such a way that the human personality remains intact. Through the idea of equilibrium, she analyzes concepts such as power, prestige, and oppressed society, and considers the revolution ineffective in saving an oppressed society. Simone Weil shows how man, by changing his attitude to life, can free himself from domination with the help of the element of satisfaction; and how man, through connecting with impersonal matter between man and all the ruling forces (both social and natural), can make an equilibrium between himself and them. In this way, the equilibrium which she puts forward is not only dependent on any party or policy, but also free from reliance on science, which is the human achievement of making life easier.

Keywords: Simone Weil, equilibrium, work, oppression, power, prestige, consent

* Corresponding Author

2476-3276 © University of Isfahan



This is an open access article under the CC BY-NC-ND/4.0/ License (<https://creativecommons.org/licenses/by-nc-nd/4.0/>).



: [10.22108/mph.2022.132748.1394](https://doi.org/10.22108/mph.2022.132748.1394)



: [20.1001.1.20088086.1402.15.35.1.7](https://doi.org/20.1001.1.20088086.1402.15.35.1.7)



دوفصلنامه علمی متافیزیک

سال پانزدهم، شماره اول (پیاپی ۳۵)، بهار و تابستان، ص ۱۷-۱
تاریخ وصول: ۱۴۰۰/۱۱/۳۰، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۹/۱۰

(مقاله پژوهشی)

تأملی بر مفهوم «تعالُد» در فلسفه سیمون وی

سید مصطفی موسوی اعظم*: استادیار گروه فلسفه، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه یاسوج، یاسوج، ایران

mostafa.mousavi64@gmail.com

زهره قاسم زاده: دانش آموخته کارشناسی ارشد، گروه فلسفه، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه یاسوج، یاسوج، ایران

lqasemzadeh@gmail.com

چکیده

تعالُد، یکی از ایده‌های محوری در تاریخ فکری سیمون وی است که با بررسی آن می‌توان رخنه نگرش خاص او را در تمام ابعاد زندگی به نظاره نشست. سیمون وی، در خلال شرح خویش از مفهوم تعادل تلاش دارد با حفظ ارزش‌های انسانی میان انسان و نیروهای حاکم در طبیعت و همچنین، میان انسان و نیروهای حاکم در جامعه هماهنگی ایجاد کند. او با کمک گرفتن از معنای کار، تعادل را برای رسیدن به عدالت در بستر جامعه بررسی می‌کند. وی از رهگذر ایده تعادل مفاهیمی چون قدرت، حیثیت و جامعه سرکوب‌شده را تحلیل می‌کند و انقلاب را برای نجات جامعه سرکوب‌شده ناکارآمد می‌داند. سیمون وی نشان می‌دهد که آدمی چگونه می‌تواند با تغییر در نگرش به زندگی و عنصر رضایت، خود را از «سلطه» رهایی بخشد و از طریق پیوند با امر غیرشخصی میان انسان و تمام نیروهای حاکم، اعم از اجتماعی و طبیعی، و میان خودش و آنها تعادل ایجاد کند. بدین نحو، تعادلی که وی مطرح می‌کند، نه تنها به هیچ‌گونه حزب و یا سیاستی وابسته نیست، حتی از متکی بودن به علم که دستاورد بشری جهت سهولت در زندگی است، به دور است. هدف از نگارش این مقاله آشنایی مختصر با فلسفه سیاسی سیمون وی با محوریت آموزه «تعالُد» است که تاکنون به آن توجه نشده است.

واژگان کلیدی: سیمون وی، تعادل، کار، سرکوب، قدرت، حیثیت.

* نویسنده مسئول



2476-3276 © University of Isfahan

This is an open access article under the CC BY-NC-ND/4.0/ License (<https://creativecommons.org/licenses/by-nc-nd/4.0/>).



[10.22108/mp.2022.132748.1394](https://doi.org/10.22108/mp.2022.132748.1394)



:20.1001.1.20088086.1402.15.35.1.7

۱- مقدمه

درهم‌تنیدگی زندگی سیمون وی با مجموعه رویدادها و فعالیت‌های سیاسی، او را بدل به نوعی گفتمان در آسمان سیاست نوحواسته امروزی کرده است؛ گفتمانی عدالت‌خواه که جز پیوند با حقیقت چیزی او را آرام نمی‌کند. رویکرد وی درحقیقت تجدیدنظری بنیادین در مفاهیم متعارف عدالت است که نگرش ما را به مسائل مهم زندگی اجتماعی و سیاسی دگرگون می‌کند. درواقع، سیمون وی موهبتی است که جامعه مدرن بشری به آن نیازمند است. آلبر کامو ضمن اینکه وی را نافذترین اندیشمند در عرصه سیاسی-اجتماعی پس از مارکس می‌خواند، در رثای این بانو چنین می‌نویسد: «یگانه روح بزرگ عصر ما» (Hellman, 1983: 121).

تعالُد^۱ از جمله اصطلاحاتی است که در تمام مراحل و رشد فکری سیمون وی، همواره مورد توجه واقع شده است. از عرفان و فلسفه گرفته تا اندیشه سیاسی - اجتماعی؛ چه زمانی که با رویکرد مادی‌گرایانه به مباحث می‌پرداخت و چه آن زمان که نگاه افلاطونی مسیحی در نگرش او غالب شد. دیدگاه او درباره نحوه درک تعادل میان افراد جامعه و محیط پیرامونشان با گذر زمان تغییراتی داشت که بیشتر باعث تکامل مفهوم تعادل بود تا تغییر در اصل نگرش. به عبارتی، وی توانست تعریف کلی‌تر و کامل‌تری را به‌مرور در طول حیات خود از معنای تعادل ارائه دهد. او همواره خواستار نوعی تعادل میان نیروها بود؛ خواه این نیروها از درون انسان نشئت گرفته باشند، خواه ناشی از نیروهای بیرونی باشند. پس با شدت و حدت از تعقیب بی‌پایان توهم و تخیل که مدام انسان را برای رسیدن به تعادل از واقعیت دور می‌کنند، اجتناب می‌کرد؛ چراکه او

خواهان رسیدن به تعادل با هدف رسیدن به واقعیت بود؛ به‌همین دلیل، از ارزش‌گذاری اموری که آدمی را از واقعیت جدا می‌ساختند - هرچند موجب برقراری تعادل باشند - با قدرت تمام دوری می‌جست.

تأثیر فلسفه سیاسی سیمون وی را می‌توان بر شکل‌گیری مفاهیم زیست‌سیاست در اندیشه فوکو، سیاست معطوف به مرگ در آرای روبرتو اسپوزیتو و هوموساکر در تأملات آگامین آشکارا مشاهده کرد (Rozelle-Stone & Davids, 2020). بررسی تعادل از نگاه سیمون وی می‌تواند در تأمل درباب مشکلاتی که انسان امروزی به‌سبب نادیده‌گرفتن ارزش‌های انسان در جوامع مدرن با آنها مواجه است، رهگشا باشد؛ زیرا از بزرگ‌ترین دغدغه‌های این اندیشمند فرانسوی همانا محترم‌شمردن انسان است و این مهم حاصل نمی‌شود مگر اینکه بتوان بشر را به عدالتی رساند که شایسته او است.

پرسش‌های پیش رو در این مقاله عبارت‌اند از: ایده تعادل از چه جایگاه و ضرورتی در اندیشه سیمون برخوردار است؟ آیا علم و تکنولوژی می‌توانند به ایجاد تعادل میان فرد و طبیعت منجر شوند؟ چگونه یک اجتماع می‌تواند به‌سوی تعادل سوق یابد و نقش ساختارهای سیاسی، بروکراتیک و اجتماعی در نیل به آن چیست؟ در این نوشتار با تکیه بر دو مقاله سیمون وی با نام‌های *تأملاتی درباب دلایل آزادی و سرکوب اجتماعی*^۲ و *ایلیاد یا منظومه جبر*^۲ در کنار سایر آثارش به‌ویژه نیاز به ریشه‌ها و سرکوب و آزادی، ضمن بررسی مفهوم تعادل [بیرونی]، نشان داده می‌شود که چگونه انسان به‌منظور رهایی از نیروهای حاکم در طبیعت خودش را سرسپرده جامعه می‌کند؛ هرچند انسان در مقابله با

² The Iliad or the Poem of Force

¹ equilibrium

را در تعادل نگه دارد و در هماهنگی با شرایط متغیر روزگار زندگی کند (Ibid: 76). واضح است که سیمون وی تحت تأثیر آرای ارسطو و بودیسم هر دو بوده است و بارها در آثار خود به کتاب‌های این دو سنت فکری ارجاع داده است؛ اما اینکه در این موضوع به‌طور دقیق تحت تأثیر کدام یک از سنت‌های فکری بوده، مسجل و قطعی نیست؛ چراکه اتمسفر هر دو جریان را می‌توان در این بحث استشمام کرد و از سوی دیگر، در عباراتش تصریحی بر این مسئله ندارد که این ایده را به‌طور خاص از چه متفکر یا جریان فکری گرفته است. آنچه بیش از هر چیز در این پژوهش حائز اهمیت است، نگاه متفاوت و نوآورانه‌ای است که سیمون وی به مفهوم «تعالُد» داشته است و از رهگذر آن توانسته در فلسفه، عرفان و سیاست قدم‌های بدیعی بردارد.

۳- انسان به‌عنوان موجودی فعال

به سرگذشت انسان که می‌نگریم، زمانه‌های عسرت و ذلت بسیاری را نظاره‌گر خواهیم بود که عرصه را بر آدمی تنگ کرده‌اند. بشر همواره با خود، جهان و سرنوشت پنجه‌درپنجه بوده است. دگرگونی‌های الگوهای نگرشی و ارزشی همراه با زوال فرهنگی، گویی وضع جوامع را از ایدئال‌های انسانی دور کرده است. در این میان، کدام قدرت قادر است همه‌چیز را میان انسان و سایر نیروهای موجود در جهان در موازنه قرار دهد، بی‌آنکه ارزش‌های انسانی نابود شود؟ مقاله تأملاتی در باب دلایل آزادی و سرکوب اجتماعی از جمله آثاری است که وی در آنها به بررسی تعادل میان بشر و نیروهای پیرامون طبیعت می‌پردازد. اگرچه او در این مقاله از روش تحلیل مارکس بهره می‌برد، نقدهایی اساسی نیز بر نگرش مارکس وارد می‌کند.

طبیعت رفتاری خداگونه دارد و بر آن تسلطی نسبی پیدا می‌کند، به‌جای طبیعت برده جامعه شده است. به‌این ترتیب، سعی بر آن بوده که در ادامه، به جامعه سرکوب‌شده و چگونگی ایجاد عدالت با وجود جبر پرداخته شود.

۲- تاریخچه بحث

از حیث تاریخی، بحث تعادل را می‌توان از دو جهت رصد کرد. نخست باید بازگشتی به سنت یونان باستان و آرای اخلاقی ارسطو داشت. ارسطو، فضیلت اخلاقی را «حد وسط» بین افراط و تفریط و زیاده و نقصان می‌دانست و بر این باور بود که افراط و تفریط در امور خلاف عقل است و رذیلت شمرده می‌شود (1106a26-b28). با این حال، او با دقت اضافه می‌کند که حد وسط باید به‌گونه‌ای تعیین شود که شرایط خاص فرد در نظر گرفته شود (1106a36-b7). براساس این نظریه، ارسطو سعی دارد فرد را در موقعیت تعادل یا هماهنگی میان دو قطب قرار دهد. بعدها در سنت اسلامی، فارابی به این ایده ارسطو توجه جدی کرد و در نظریه اعتدال در حوزه اخلاق و اندیشه سیاسی رشد و بسط یافت و تاکنون اندیشمندان اسلامی تحت تأثیر آن هستند.

در فلسفه و آیین‌های شرقی نیز بر مسئله تعادل به‌انحای گوناگون اشاره شده است؛ چنان‌که در بودیسم گونه‌ای از تعادل را بین نفس و بدن، فرد و طبیعت و فرد و اجتماع مشاهده می‌کنیم (Damien, 1996: 75). بودیسم از این حیث شباهت بسیاری با تائوئیسم دارد. هدف تائوئیسم این است که فرد با یادگیری تعادل بین نیروهای مکمل یین و یانگ که جهان را فراگرفته‌اند، در هماهنگی با طبیعت زندگی کند. حکیم کسی است که می‌داند چگونه یین و یانگ

است، نه در بی‌کنشی و این کنش توسط کار صورت می‌گیرد.

جهانی که سیمون وی به تصویر می‌کشد، جهان ضرورت است که جبرگرایی اسپینوزا نه تنها در تمام پدیده‌های طبیعی، بلکه در واقعیات روان‌شناختی نیز مشاهده می‌شود. با چنین رویکردی اگر محیط را مطابق با گفته سیمون وی، مانند شبکه‌ای از ضرورت در نظر بگیریم، چنین می‌نماید که انسان در این شبکه گرفتار شده و دیگر به‌عنوان موجودی فعال دیده نمی‌شود؛ بلکه منفعل است؛ زیرا برطرف شدن نیازهایش منوط به شرایط محیط پیرامونش است. در مقاله مذکور، وی ابتدا بر توصیف ناهنجاری‌های محیطی اشاره می‌کند؛ به‌نحوی که فرد در کمترین رابطه و وابستگی با اجتماع قرار می‌گیرد؛ به‌گونه‌ای که در آن هر فرد اساساً به تلاش‌های خود برای بقا وابسته است. فرد برای تأمین نیازهایش (برای مثال، گرسنگی، نیاز به خواب و تمایلات جنسی) به ماهی‌گیری، کشاورزی و ازاین‌جمله امور می‌پردازد. در چنین وضعیتی، زندگی انسان وابستگی شدیدی به ریتم طبیعی محیط دارد: روز و شب، فصل‌ها، حرکت حیوانات، و... (Weil, 2001: 59). پس نیازهای انسان، بخشی از جهانی است که به آن وابسته است و گویی راهی برای رهایی از آن وجود ندارد. بهترین پاسخ به مشکلی که در کتاب سرکوب و آزادی مطرح شده، در کتاب نیاز به ریشه‌ها آمده که از آثار متأخر وی است. در این کتاب، سیمون وی از انواع نیازهای انسان سخن می‌گوید؛ نیازهای مادی که جسم را تغذیه می‌کنند و نیازهایی که روح را تغذیه می‌کنند. به‌طور کلی، نیازها همان اموری هستند (چه در بعد مادی و چه در بعد معنوی و روح) که مفهوم گرسنگی در آن نهفته باشد؛ به‌عبارتی، روح و جسم به آنها نیازمندند تا گرسنگی را برطرف کنند.

سیمون وی در این مقاله با تعریف فرد به‌عنوان یک موجود فعال^۱، بحث را آغاز می‌کند و سپس به این مسئله می‌پردازد که چه چیزی برای انسان تعادل با محیط پیرامون او محسوب خواهد شد؛ زیرا نیروهای موجود در طبیعت بر انسان غالب‌اند و در این‌باب چنین می‌آورد:

«و معمای موقعیت انسانی در آن است که میان انسان و نیروهای طبیعت پیرامونش که هنگام بی‌کنشی او بی‌نهایت بار فراتر از اویند، تعادلی وجود ندارد؛ تعادل فقط در کنش وجود دارد که آدمی با آن و از طریق کار، زندگی‌اش را بازمی‌آفریند» (Weil, 1970: 18).

تأثیرپذیری سیمون وی از اسپینوزا و مارکس را در جمله بالا شاهدیم. در نقل قول بالا از سیمون وی با دو عبارت به‌طور خاص مواجهیم. یکی عبارت «بی‌نهایت بار فراتر از اویند» که خود سیمون وی در کتاب سرکوب و آزادی، بیان می‌کند که این اظهارنظر برگرفته از گفته اسپینوزا است (Weil, 2001: 76) و عبارت «آدمی با آن و از طریق کار، زندگی‌اش را بازمی‌آفریند» که بازتابی از نگرش مارکس است. در نگرش مارکس، «کار» به نوعی انسان‌شناسی خاصی مرتبط می‌شود. انسان‌ها توسط کار به ذهن خود عینیت می‌بخشند که درحقیقت کار تجسم ذهن انسان است و به‌این‌ترتیب انسان جهان بیرون از خود را بازآفرینی می‌کند. پس آدمی در نگاه مارکس بدین‌سان می‌تواند خودش را از طریق آنچه آفریده است، بشناسد (اسوندسن، ۱۹۹۳: ۶۲). سیمون وی کار را همان ابزاری می‌داند که آدمی می‌تواند به‌واسطه آن با نیروهای حاکم بر طبیعت در موازنه قرار گیرد و با بازآفرینی زندگی انسان از طریق کار، آدمی را به‌عنوان موجودی فعال در نظر می‌گیرد؛ زیرا تعادل در کنش

^۱ active being

نشئت گرفته است که تمایل به خیر است. از این زاویه، یکی از خصوصیات چنین خواسته‌هایی این است که دیدگاه فرد دربارهٔ جهان باید مشخص شود. برعکس، در سرکوب و آزادی، نیازها بخشی از جهانی هستند که فرد باید تنها آنها را به دست آورد؛ درحالی‌که در زنجیرهای ضرورت گرفتار آمده است؛ به‌همین دلیل، سیمون وی در ارتباط با نیازها چنین می‌گوید: «ما به زمین ذرت احترام می‌گذاریم، نه به خاطر خودش، بلکه به این دلیل که غذای بشر است» (Ibid). در اینجا آنچه اهمیت دارد، نگرش انسان است. تبعیت کردن از زنجیرهای ضرورت نیز برای رسیدن به خیر است؛ بنابراین، آدمی دانسته و از روی آگاهی و فعالانه از ضرورت تبعیت می‌کند، نه منفعلانه؛ زیرا سرنوشت ابدی او که گرایش به خیر است، در این مسیر قرار دارد.

آنچه از نوشته‌های وی می‌توان دریافت، این است که طبیعت مجموعه‌ای از قوانین ضرورت است که در مقابله با انسان به‌عنوان یک فرد است. همچنین، سیمون وی شبکهٔ ضرورت را که انسان در تلاش است به‌نحوی از سرسپردگی‌اش خارج شود و بر آن تسلط یابد، بی‌تقصیر می‌انگارد. حتی با توجه به آنچه در کتاب نیاز به ریشه‌ها آمد، پیروی و تبعیت از شبکهٔ ضرورت به‌شکل فعالانه را راهی به‌سوی خیر و سرنوشت ابدی می‌داند؛ ولی آشکارا می‌توان مشاهده کرد که انسان علاقه‌ای به چنین سرسپردگی ندارد؛ زیرا در تسلط یافتن بر طبیعت مقام خدایی را پیدا می‌کند. پس در تلاش است که بتواند با تسلط یافتن بر نیروهای حاکم بر طبیعت به نتیجهٔ مطلوب خود دست یابد.

۴- پارادوکس ضرورت

اینکه انسان به‌عنوان موجودی فعال در نظر گرفته

هنگامی که سیمون وی از نیازهای روح سخن می‌گوید، چنین باوری دارد که شاید این نیازها مانند نیازهای مادی، زمینی باشند؛ اما با روح انسان سروکار دارند؛ زیرا با سرنوشت ابدی انسان مرتبطاند (Weil, 2005: 6-7). در این بیان سیمون وی دو نکته وجود دارد. نخست اینکه نیازهای روح با بُعد مادی زندگی انسان مرتبط است؛ اما تأثیرپذیری آن بیش از آنکه بر جسم باشد، بر روح واقع می‌شود و دوم سرنوشت ابدی. از مثال‌هایی که او در کتاب نیاز به ریشه به آنها اشاره می‌کند، تمام اشکال ستمگری است که یک فاتح می‌تواند بر روی یک جمعیت تحت سلطه اعمال کند؛ مانند قتل عام، قطع عضو، قحطی سازمان‌یافته، اسارت یا تبعید در مقیاس بزرگ، که عموماً تنها به چشم مجموعه‌ای از آمار و یا امور توصیفی به آنها نگاه می‌شود (Ibid)؛ درحالی‌که در تمام این ارقام نه فقط جسم، بلکه شخصیت انسان آسیب دیده است. این آسیب‌ها فرد را از شکل ویژه‌ای از غذای ضروری برای زندگی روح محروم می‌کنند. این گفته به این معنا است که اگر فرد از این نیازها راضی نباشد، کم‌کم به وضعیتی سقوط خواهد کرد که کمابیش شبیه به مرگ است و یا با یک زندگی نباتی تفاوتی ندارد (Ibid).

همان‌طور که مشاهده می‌شود، نیازها عنصر تشکیل‌دهندهٔ ماهیت فرد تلقی می‌شوند یا می‌توان گفت این نیازها دیدگاه فرد دربارهٔ جهان را توصیف می‌کنند. همان‌گونه که سیمون وی می‌گوید، آنها از این حقیقت نشئت می‌گیرند که «بشر یک سرنوشت ابدی دارد» و این به‌نوبهٔ خود از طریق اساسی‌ترین مسئله برای همین بشر امکان‌پذیر می‌شود که آن «میل به خیر» است. یعنی اشتیاق ما برای چیزهای خاصی از قبیل غذا، پوشاک و شریک جنسی، دربرگیرندهٔ اشتیاق به خیری است که سرنوشت ابدی ما از آن

شود، آن هم با رویکردی که پیش‌تر ذکر شد، ابهامات و سؤالاتی را با خود به همراه دارد. نخست اینکه مقصود از کار در راستای ایجاد تعادل چیست و چه نسبتی با فعال‌بودن و منفعل‌بودن انسان دارد؟ دوم، وقتی آدمی می‌تواند با کمک علم بر طبیعت همچون موجودی فعال تسلط یابد، چرا با تغییر در نگرش آن هم با رضایت و فرمان‌برداری تن به نیروهای موجود در طبیعت بدهد تا به‌عنوان موجودی فعال عمل کند؟ تا اینجا بحث از تقابل میان فرد و محیط پیرامونش بود و هنوز به چیزی به‌نام اجتماع (چه در سطح خانواده و چه در سطح جامعه) اشاره نشده است که در این حوزه انسان را یاری دهد. با ذکر اصطلاح «آفرینش اعجاب‌آور» سیمون وی علاوه‌بر عدم تعادل میان فرد با طبیعت از یک عدم تعادل دیگری نام می‌برد که میان فرد و جامعه وجود دارد؛ اما ابتدا باید دید آفرینش اعجاب‌آور چیست. وی چنین می‌آورد:

«درست است که طبیعت بسته به شرایط اقلیمی و شاید بسته به روزگار، در برابر نیازهای انسان ملایم‌تر یا ناملایم‌تر (خشن‌تر) است؛ اما امیدوارانه در جست‌وجوی آفرینش اعجاب‌آوری بودن که طبیعت را در همه‌جا نرم‌خوتر می‌کند، یک بار و برای همیشه، تقریباً از نظر منطقی برابر با امیدهای موجود در سال ۱۰۰۰ قبل از میلاد است» (Weil, 2001: 80). نزد او، کنایه آفرینش اعجاب‌آور همان علم و تکنولوژی است که انسان به‌مدد آن بر نیروهای موجود در طبیعت غلبه می‌کند یا از فشار آنها می‌کاهد.

همان‌طور که مشخص است، یک ایراد بسیار طبیعی این است که محیط پیرامون همه انسان‌ها مشابه نیست؛ برای برخی این محیط ناملایم و برای برخی دیگر ملایم است؛ گاهی اوقات منابع کمیاب و گاهی فراوان هستند. علم و تکنولوژی در چنین

وضعیتی انسان را یاری‌رسان است؛ چراکه آدمی دیگر مجبور نیست نیروهای طبیعی را به‌عنوان حقایقی بی‌رحم بپذیرد. حتی انسان می‌تواند با کمک علم با پیش‌بینی و حفاظت در برابر شرایط احتمالی، دست به ابداع بزند تا شرایط را جهت بهره‌وری مهیا سازد. برای مثال، با ساخت سد بر سر راه رودخانه‌ها یا احداث پل و... محیط را متناسب با نیازهایش پیکربندی کند (Winch, 1989: 81). برپایه نقل‌قولی که از وی آورده شد، او بر چنین شرایط اقلیمی صحنه می‌گذارد؛ اما نوع نگاه انسان مدرن به علم و تکنولوژی جهت ایجاد هماهنگ‌سازی را نامیدکننده قلمداد می‌کند.

این رویکرد سیمون وی درحقیقت نقدی بر سوسیالیسم علمی^۱ مارکس بود. مارکس با رویکردی علم‌باورانه به مسائل می‌پرداخت و هر نوع محصول نظری را تا آنجا می‌پذیرفت که علم بر آن مهر تأیید بزند؛ از این رو، تئوری اجتماعی‌اش بر مبنای مفهوم مدرن علم بود. درحقیقت، مارکس به‌عنوان یک رئالیست علم را راهگشایی به گوهر چیزها معرفی می‌کرد (احمدی، ۱۳۹۷: ۱۲۵-۱۲۴). در تئوری اجتماعی مارکس کار به‌عنوان رابطی میان انسان و طبیعت و حتی رابطی میان خود افراد بشر نقشی اساسی دارد؛ اما کاری که از ابزار و فناوری و علم بهره می‌برد. انسان در این مسیر با کمک تکنولوژی از نیروهایی بهره می‌برد که فراتر از توانایی جسمش هستند و بدین طریق در قانون‌های طبیعت تغییر ایجاد می‌کند که هم‌زمان باعث ایجاد تغییر ماهیت خود انسان نیز می‌شود و استعدادها و توانایی‌های پنهانش آشکار می‌گردد (احمدی، ۱۳۹۷: ۱۷۲). در این حالت: «کار نه گسستی از طبیعت به هدف دگرگون کردن آن، بلکه تداوم زندگی با طبیعت است»

^۱ Scientific Socialism

درحالی که ضرورت همچنان پابرجا است (Winch, 1989: 81). سیمون وی با یک نگاه الهیاتی به بحث درباره این نوع جایگزینی چنین می‌نویسد:

«به‌طور خلاصه، به نظر می‌رسد بشر با توجه به طبیعت، با عبور از مراحل از بردگی به سلطه می‌رسد. درعین حال، طبیعت خاصیت الوهیت خود را از دست داده، و الوهیت بیش از پیش شکل انسانی به خود می‌گیرد. متأسفانه این رهایی تنها ظاهری تملق‌آمیز است. در واقعیت، در مراحل بالاتر، عمل انسان به‌طور کل، چیزی جز اطاعت محض از محرک بی‌رحم ضرورت نخواهد بود؛ لذا بشر تنها، به‌جای اینکه مورد آزار طبیعت واقع شود، مورد آزار بشر واقع می‌شود. با این حال، هنوز همان فشاری که طبیعت اعمال می‌کند، احساس می‌شود؛ هرچند به‌صورت غیرمستقیم؛ سرکوب به‌واسطه جبر اعمال می‌شود و در بلندمدت همه نیروها از طبیعت نشئت می‌گیرند» (Weil, 2001: 60).

وی به این ایده متوسل می‌شود که خود نیازهای انسان متعلق به «طبیعت» هستند و چنین استدلال می‌کند که اگر فشار شرایط خارجی برداشته شود که در اینجا منظور همان نیروهای طبیعی هستند، فرد یا به سرسپردگی اجتماع روی می‌آورد یا به‌شکل وسیع‌تری به بردگی نیروهای درونی کشیده می‌شود:

«جسم انسان در هیچ شرایطی نمی‌تواند از وابستگی به جهان قدرتمندی که در آن محصور شده، دست بکشد؛ حتی اگر انسان مجبور بود به‌واسطه نیازها و خطرات از تابعیت به مادیات و هم‌نوعان خود دست بکشد، تنها به‌طور کامل‌تری، به‌واسطه احساساتی که بی‌وقفه عمق روحش را به جوش و خروش وا می‌دارند، تسلیم آنها می‌شود و هیچ مشغولیت^۱ دیگری نمی‌تواند از او درمقابل این

(Ibid). بدین‌سان، مارکس از فناوری بهره می‌برد و آن را منفی نمی‌داند؛ زیرا معتقد است تکنولوژی به انسان کمک می‌کند که دیگر مجبور به انجام کار بیهوده نباشد. در نگاه مارکس انسان دارای چنان ارزشی است که تنها باید کار واقعی انجام دهد.

باتوجه به نگاه مارکس به علم و تکنولوژی، دو نکته وجود دارد که سیمون وی آنها را نقد و بررسی می‌کند. نخست اینکه مارکس درحالی علم و تکنولوژی را به‌عنوان تداوم زندگی با طبیعت به کار می‌برد که سیمون وی معتقد است نه تنها علم و تکنولوژی چنین پیوندی را میان انسان و طبیعت ایجاد کرده است؛ بلکه انسان با تسلط بر طبیعت با دست‌ان خورش و با کمک علم و تکنولوژی به‌شکلی ناباورانه نیروی «اجتماع» را جایگزین نیروی طبیعت کرده است. وی باور دارد حتی اگر انسان به‌نحوی بر نیروهای طبیعی غلبه کند و از فشار آنها رهایی یابد باز هم فرد نمی‌تواند آن آزادی کاملی را که در جست‌وجوی آن است، بیابد و در نتیجه، به‌دنبال موازنه میان خود و طبیعت باشد (Weil, 2001: 80).

نکته فقط این نیست که از فناوری انتظار داشته باشیم ابداعی ایجاد کند که طبیعت را «همه‌جا ملایم» کند؛ بلکه نکته این است که همه دستاوردهای فناوری لزوماً درمقابل بهایی خریداری می‌شوند و به این ترتیب فراموش می‌شود که ارزش آنها از سوی سازندگان آنها تعیین شده است، نه از خود فناوری و یا بهایی که بابت آن پرداخت شده است؛ بنابراین، به تصویرکشیدن پیشرفت تکنولوژی به‌عنوان یک رهایی پیش‌رونده از ضروریات طبیعی برای بشریت، جز سردرگمی چیزی ندارد؛ زیرا چیزی به‌عنوان رهایی یا حتی کاهش فشار از ضرورت طبیعی وجود ندارد. آنچه ممکن است گاهی به نظر برسد، این است که حقیقتاً تغییری در شکل آن ضرورت ایجاد می‌شود؛

^۱ occupation

احساسات محافظت کند» (Ibid).

می‌کند.

آدمی در تلاش است که با نیروهای حاکم و تأثیرگذار در طول حیاتش به هماهنگی و تعادل برسد تا بتواند در شرایطی ایدئال به زندگی خود ادامه دهد؛ مثل نیروهای حاکم در طبیعت (سیل، زلزله، سرما و گرما) یا نیروهایی که از سوی اجتماع بر او تحمیل می‌شود (خانواده، حزب، گروه دوستی، جامعه) و از همه این نیروها مهم‌تر نیروهای درونی مثل احساسات، عواطف و جریان فکری. پس انسان همواره به‌دنبال راهی برای ایجاد یک تعادل است؛ خواه درونی باشد خواه بیرونی. در اینجا از نظر سیمون وی تعادل درونی بسی دشوارتر است؛ اما دربارهٔ تعادل بیرونی که تقابل میان انسان و طبیعت یا انسان و اجتماع است، سیمون وی تقابل انسان با طبیعت را ترجیح می‌دهد؛ زیرا اجتماع تنها تغییر شکل ضرورت طبیعت است که باعث ایجاد نظام سلطه می‌شود و سرکوب را به همراه دارد.

دوم اینکه در مبحث کار از نگاه این دو اندیشمند تقسیم کار بسیار مورد توجه واقع شده است و هر دو گونه‌های آن را برای رسیدن به جامعه‌ای آرمانی نقد کرده‌اند. در نگاه مارکس علم و تکنولوژی موجب می‌شود که انسان مجبور به انجام کار کاذب نباشد و تنها به اموری پردازد که در شأن انسان است؛ به‌همین دلیل، ضمن تأیید نکردن تقسیم کار، علم و تکنولوژی را ارج می‌نهد. این در حالی است که از نظر سیمون وی، آنچه باعث می‌شود تکنولوژی و علم به‌عنوان یک کاهنده در رابطه میان انسان و محیط طبیعی کارآمد باشد و از فشار ضرورت حاکم بکاهد و در نتیجه چنین چیزی را ممکن سازد، همانا تقسیم کار است. سیمون وی تقسیم کار و تکنولوژی را به هم مربوط می‌داند و در نگاهش تکنولوژی همان چیزی است که به قدرت‌بخشیدن تقسیم کار کمک

نزد سیمون وی، تقسیم کار و به‌دنبال آن تکنولوژی و علم هیچ کمکی به بالا رفتن آگاهی فرد در این زمینه نمی‌کنند. درحقیقت، انسان‌های مدرن امروزی مثل چرخ‌دنده‌های داخل یک دستگاه زندگی می‌کنند و کمتر شباهتی به افراد منحصر به فرد متفکر دارند و شبیه به ابزارهایی هستند که در میان افکار جمع‌گرایانه خرد شده‌اند. مراد از افکار جمع‌گرایانه از نظر سیمون وی، مفهومی است که به‌طور متمرکز شامل صنعت، بوروکراسی و دولت است که به‌طور کلی بر آن سازمان بروکراتیک اطلاق می‌شود (Weil, 114-109: 2001). یعنی اساساً ایجاد دولت به‌معنای ایجاد تشکیلات بروکراتیک به‌تمام‌معنا است و سیمون وی اصولاً ایجاد تشکیلات بروکراتیک را به‌طور جبری به‌معنای آغاز سرکوب‌هایی قانونی و درعین‌حال ظالمانه می‌داند. این موضوع همچنین دربرگیرنده احزاب سیاسی، کلیساها و اتحادیه‌ها نیز می‌شود. اصول بروکراتیک ناقض اصالت فرد و اهمیت ذهن انسان هستند؛ به‌همین دلیل، سیمون وی، قویاً معتقد به حذف احزاب سیاسی بود. او در کتاب *در باب حذف احزاب سیاسی*^۱ در این باره مفصل سخن رانده است و باور دارد که احزاب سیاسی از هر جهت تلاش خود را به خرج می‌دهند تا ذهن هیچ فردی قادر به تشخیص خیر، عدالت و امر درست نباشد؛ حتی به‌نحوی این امر را در سطح ملی تضمین می‌کنند (Weil, 1397: 30) و در تأیید ادعای خودش چنین تصریح می‌کند: «اگر سامان‌دهی زندگی اجتماعی را به شیطان سپرده بودند، شیطان هم نمی‌توانست دستگاهی هوشمندتر از این اختراع کند» (Ibid: 31). بدین‌سان او احزاب سیاسی را به‌تمامه شر می‌داند و نحوهٔ سرکوب اندیشه را و روح حاکم

^۱ On the Abolition of All Political Parties

و نه هیچ نوع فعالیت ذهنی و اندیشه ازسوی کارگر. گویی انسان تنها برای زنده ماندن و تأمین نیازهای جسمی کار می‌کند. به گفته مارکس در چنین وضعیتی، حال و روز چنین انسانی را تنها یک حیوان بارکش می‌فهمد؛ حیوانی که به نیازهای جسمانی‌اش تقلیل یافته است (مارکس، ۱۳۹۷: ۶۶). درست است که در جامعه طبقاتی افلاطون شاهد فاصله میان اندیشه و عمل فرد به‌شیوه‌ای که گفته شد نیستیم؛ اما در هر صورت، تقسیم کار چه در جامعه افلاطون و چه در جامعه امروزی در این پیامد مشترک‌اند که می‌تواند باعث اختلاف طبقاتی و ایجاد تمایز میان مردم جامعه شود.

مخالفت سیمون وی با تقسیم کار را باید در معنایی که او از آزادی در نظر دارد، جست‌وجو کرد. او آزادی را رابطه‌ای میان اندیشه و عمل تلقی می‌کند؛ رابطه‌ای که در تقسیم کار از بین می‌رود و منجر به آن می‌شود که انسان به شیء تنزل یابد. البته شیء شدن از نگاه سیمون وی تفاوت‌هایی با شیء‌وارگی لوکاش دارد که به‌نوعی بسط اندیشه مارکس در نظریه از خودبیگانگی است؛ اما باید تحلیل‌های سیمون وی را افلاطونی-مسیحی ارزیابی کرد و چون شاهد نوعی اختلاف طبقاتی در جامعه افلاطون هستیم، باید دید آیا وی نیز چنین نوع دسته‌بندی را می‌پذیرد یا خیر. او در کتاب *نیاز به ریشه*، چهارده نیاز را نام می‌برد که برای روح انسان ضروری هستند که نظم^۱، آزادی^۲، فرمان‌برداری^۳، سلسله‌مراتب^۴، مجازات^۵ و مساوات^۶ از جمله آنها هستند. شیء‌وارگی بدین معنا است که فرد دیگر توانایی اندیشیدن و انجام هیچ عملی را

بر احزاب سیاسی را از نظر تاریخی منسوب به نهادهای کلیسای کاتولیک در مبارزاتش با ارتداد می‌داند (Ibid).

نزد وی، صحبت از تشکیلات خاصی از جامعه به‌مثابه صحبت از ضرورت است. مردم در چنین جوامعی، به همان میزان مشمول ضرورت‌های اجتماعی تحمیل شده به‌واسطه تقسیم کار هستند که پیش‌تر مشمول ضرورت‌های ناشی از محیط طبیعی پیرامون بودند.

۵- تقسیم کار

باتوجه به نگرش افلاطونی سیمون وی، زمانی که بحث از تقسیم کار می‌شود، شاید لازم باشد به جامعه طبقاتی افلاطون اشاره کرد که در کتاب *جمهوری* توسط سقراط شرح داده شده است. البته مقصود از تقسیم کار در جامعه افلاطون این است که هر فرد از جامعه با توجه به توانایی‌ها و استعدادی که دارد، به شغلی بپردازد؛ اما مفهوم تقسیم کار در جامعه مدرن امروزی معنایی جدید به خود گرفته است و با نگرش افلاطون متفاوت است؛ چراکه در جامعه مدرن صحبت از تقسیم وظایف است، نه تقسیم پیشه‌های مختلف بین افراد جامعه (اسوندسن، ۱۳۹۳: ۶۳). تقسیم کار در جامعه مدرن و کارخانه‌ای امروزی، به‌گونه‌ای دیگر پیش می‌رود. مثلاً یک کارخانه سنجاق‌سازی را فرض کنید. در این کارخانه هر کارگر وظیفه‌ای خاص بر عهده دارد. احتمالاً برای ساخت سنجاق حدود هجده مرحله نیاز است، از صاف‌کردن، بریدن و الی آخر. هر کارگر یک یا دو تا از این مراحل را انجام می‌دهد. شاید چنین نوع تقسیم کاری باعث افزایش تولید و انباشت سرمایه شود؛ اما برای کارگر ملال‌آور است (همان). همان‌طور که دیده می‌شود، در چنین روندی نه از خلاقیت خبری است

¹ order

² liberty

³ obedience

⁴ hierarchism

⁵ punishment

⁶ equality

نمی‌توان تعادل را برقرار ساخت. تعادل، علاوه بر اینکه هماهنگی میان فرد و نیروهای موجود در اجتماع و طبیعت را ایجاد می‌کند، مفهوم عدالت اجتماعی را نیز به همراه دارد. او در مقاله *ایلیاد یا منظومه جبر*، ضمن تفسیری همه‌جانبه و درحقیقت بدون تبعیض از جبر،^۳ به عدالت می‌پردازد که می‌توان گفت ایده اصلی این مقاله است (Rozelle-Stone & Davids, 2020).

در این مقاله مفهوم عدالت به‌عنوان تعادل میان بشریت فرض می‌شود و درعین‌حال، با ایده رضایت مرتبط است. جامعه‌ای عادلانه است که در آن هیچ‌کس بدون رضایت دیگران چیزی را به کسی تحمیل نمی‌کند و این ایده رضایت^۴ به‌خودی‌خود برای توصیف انسان‌ها ضروری است؛ بدین معنا که فرد قدرت امتناع کردن داشته باشد و به‌بیان دیگر، توانایی رد یا پذیرش امری که ارائه می‌شود را همراه با رضایت فردی داشته باشد (Winch, 1989: 78). اگر فرد در جامعه چنین قدرتی را نداشته باشد، درنهایت به شیء تبدیل می‌شود و این رخداد در جامعه سرکوب‌شده روی می‌دهد. آنچه در مقاله *ایلیاد* در مفهوم عدالت آمده، با آنچه در کتاب *سرکوب و آزادی* می‌خوانیم، متفاوت است؛ چراکه در *سرکوب و آزادی* مفهوم عدالت برگرفته از رضایت نیست. استدلال این است که تنها از دیدگاه عدالت می‌توانیم معنای رضایت را درک کنیم؛ تقریباً به این دلیل که ما باید مفاهیم عدالت را در تعیین این مسئله به کار گیریم که چه چیزهایی به رضایت فرد نیاز دارد یا چه چیزهایی به رضایت فرد نیاز ندارد و همچنین، در تشخیص اینکه آیا حقیقتاً می‌توان گفت که رضایت در یک مورد خاص باید وجود داشته باشد یا خیر

به‌طور ارادی ندارد و جامعه‌ای که مردمان آن نه قدرت اندیشیدن دارند و نه می‌توانند هیچ اقدام آزادانه‌ای به نفع خودشان انجام دهند، جامعه بردگان است؛ باین‌حال، می‌توان در هر جامعه‌ای گروهی را یافت که به دلایل مختلف از جمله داشتن دانش خاص، ثروت، سلاح و جایگاه اجتماعی بر دیگر افراد جامعه برتری یابند؛ به‌گونه‌ای که آنها دستور می‌دهند و دیگران اطاعت می‌کنند (Henry Leroy Finch, 2001: 63-64). وی این موارد را امتیازهای مادی‌ای در نظر می‌گیرد که می‌توانند موجب نظم و انضباط در جامعه شوند.

سیمون وی تسلیم و تابعیت را آن‌گونه که به سرکوب نسبت می‌دهد، به سلطه انضباطی مرتبط نمی‌داند. همان‌گونه که پیش‌تر گفتیم، در نگاه او، آزادی رابطه‌ای میان اندیشه و عمل است و در سلطه انضباطی، اندیشه همراه با عمل درگیر است؛ اما باید یک سلطه انضباطی خودخواسته^۱ باشد؛ این در حالی است که انضباط موجود در تقسیم کار، تا آنجا که به فرد مربوط می‌شود، «دگرآیین»^۲ است (Winch, 1989: 83). در تقسیم کار، رابطه میان اندیشه و عمل (مشخصه آزادی در باور سیمون وی) غایب است. آنها که وظیفه اجرایی دارند، آنچه را انجام می‌دهند که به‌واسطه افکار افراد دیگر به آنها دیکته شده. همچنین، کسانی که یک عمل را آغاز می‌کنند، خودشان انجام‌دهنده آن عمل نیستند؛ بنابراین، آزادی از هر طرف از بین می‌رود (Weil, 2001: 81).

۶- سرکوب

بررسی سرکوب از نگاه وی از این منظر اهمیت ویژه‌ای دارد که در چنین جامعه سرکوب‌شده‌ای

³ force

⁴ consent

¹ self-imposed

² heteronomous

(Ibid). یعنی اول باید عدالت باشد و بعد براساس آن دید در چه مواردی نیاز به رضایت فردی است و در چه مواردی به چنین رضایتی نیاز نیست.

۱-۶- قدرت

نخستین عامل برای ایجاد جامعه سرکوب‌شده قدرت است و چه چیزی بهتر از قدرت برای اعمال جبر می‌توان یافت. در این مورد، سیمون وی همانند هابز، کشمکش‌های کسب قدرت را به‌عنوان یک ویژگی بی‌رحم جامعه بشری در ایجاد سرکوب معرفی می‌کند. قدرت، نوعی از مرگ را شامل می‌شود که بار آن به‌همان‌اندازه بی‌رحمانه بر دوش فرماندهان سنگینی می‌کند که بر دوش فرمان‌بران؛ و ای بسا بیشتر (Rozelle-Stone & Davids, 2020). یعنی قدرت همان کاری را که با زیردستان می‌کند با خود فرماندهان نیز می‌کند و هر دو را با هم با مرگ مواجه می‌سازد. همان‌گونه که می‌بینیم، هیچ جنگجویی در ایلیاد وجود ندارد که توانسته باشد تجربه ترس و وحشت را مخفی کرده باشد. قهرمانان در ایلیاد مثل هرکس دیگری به لرزه می‌افتند. یک روز هکتور دشمن را به مبارزه دعوت می‌کند؛ اما چندی نمی‌گذرد که خود مغلوب آشیل می‌شود و درنهایت همه طعم مرگ را می‌چشند (Weil, 1986: 192). قدرت چون شمشیری دولبه است که می‌تواند هم فرد فاتح و هم فرد مغلوب را به یک شیء تبدیل کند (Ibid). چنین رویکردی را می‌توان در اندیشه مارکس هم مشاهده کرد. در نگرش مارکس، در کار بیگانه‌شده و تقسیم کار، کار و کارگر و حتی سرمایه‌دار تبدیل به شیء می‌شود؛ زیرا در چنین وضعیتی سرمایه‌دار به چیزی جز انباشت ثروت و دارایی‌اش نمی‌پردازد. این روش حتی سرمایه‌دار را نیز از خود واقعی‌اش دور می‌کند.

سرکوب به‌معنای یک سازمان اجتماعی خاص است که به‌خصوص در نتیجه مبارزه کشمکش‌های بی‌پایه برای کسب قدرت و اساساً ساختار کار، فرد را محدود می‌کند که از تمام گستره توان خود برای تجربه جهان استفاده کند و مانع شکوفایی توانایی‌های نهفته و بالقوه فرد می‌شود. توانایی که سیمون وی آن را تفکر روشمند^۱ می‌نامد. از طریق تفکر روشمند می‌توان تعداد کمی از بارقه‌های ضعیف نور را در تاریکی نفوذناپذیر درک کرد و کسانی که در قدرت هستند، آزادی و فرصت‌های ذهن را که می‌توانند همان اندک بارقه‌های ضعیف نور را درک کنند، از افراد جامعه می‌گیرند (Weil, 2001: 114). بدین ترتیب سرکوب با دورکردن فهم انسان از شیوه کاربرد یک روش که در آن اندیشه و خلاقیت وجود دارد (تفکر روشمند) و از طریق اعمال زور ارتباط مستقیم بشریت با واقعیت را انکار می‌کند. فرد در چنین جامعه‌ای چیزی جز یک ماشین نخواهد بود، اندیشه‌ای ندارد و ارزش‌های انسانی که در پرتو اندیشه حاصل می‌شوند، از او گرفته شده است.

۲-۶- حیثیت

باید از قدرت نیز فراتر رفت؛ چراکه قدرت خود یک وسیله است نه هدف. به‌باور سیمون وی، آنچه که عامل به‌وجودآمدن یک جامعه سرکوب‌شده است، تنها تلاش برای رسیدن به قدرت نیست؛ بلکه تلاش برای رسیدن به حیثیت^۲ است: «الزام به قدرت واضح است؛ زیرا زندگی بدون نظم نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد؛ اما وضعیت قدرت مستبدانه است؛ چراکه همه انسان‌ها یکسان‌اند یا تقریباً یکسان‌اند؛ باین‌حال، قدرت نباید به‌شکل مستبدانه اختصاص یابد؛ چون

¹ methodical thinking

² prestige

حیثیت تأمین کند، تأثیرات مخربی را به همراه خواهد داشت؛ زیرا به جای ایجاد نظم در راستای رسیدن به جامعه‌ای انسانی، تنها در اندیشه سرکوب است تا بتواند بیش از پیش فرمانروایی کند و حتی اندیشه افراد را از آنها بگیرد.

حیثیت، اساس به وجود آمدن یک جامعه سرکوب شده است و شیطان پدر تمام حیثیت‌ها است و حیثیت، ذاتاً اجتماعی است (Weil, 1970: 305). در جایی دیگر سیمون وی چنین می‌آورد که میل به حیثیت اجتماعی، متعلق به شیطان است (1956: 348). او جامعه را به مثابه غار افلاطون می‌داند که باید از آن خارج شد و راه خروج از آن تنهایی^۲ است. به علاوه، او حد اعلای حیثیت را جنگ می‌داند و چنین می‌آورد که:

«ما باید تصمیم خود را بگیریم. باید میان دولتی که از مواجهه با جنگ جلوگیری نمی‌کند و دولتی که از جنگ خودداری می‌کند، یکی را برگزینیم. انتخاب دوم به طور معمول سودی در مذاکرات بین‌المللی ندارد. اینجا است که فرد باید میان حیثیت و صلح یکی را برگزیند و مدعی باشد که به وطن، دمکراسی یا انقلاب باور دارد؛ باید بداند که سیاست حیثیت به معنای جنگ است» (Weil, 1987: 258).

در این مرحله، نگاه هستی‌شناختی سیمون وی اقتباسی از تفکر کانت است که بر فرد به عنوان یک هدف تأکید دارد. همچنین، در تفسیر مسئله کار بیشتر با نگاه مارکس و هگل مطابقت دارد و با تفکر لاک در تضاد است. او در این مرحله، آزادی و ایجاد تعادل را در وحدت میان اندیشه و عمل جست‌وجو می‌کند و اطاعت همراه با رضایت از امور بیرونی را جایگزین مطیع‌بودن بدون اختیار و اندیشه می‌کند. به علاوه، با

در این صورت دیگر نمی‌توان آن را به مثابه قدرت شناخت؛ از این رو، حیثیت که توهمی بیش نیست، اساس قدرت است» (Weil, 1970: 168). وی معتقد است که بازیگر اصلی/یلیاد در خوانش اصلی، آشیل یا هکتور نیست؛ بلکه خود جبر است. مانند تعریف او از قدرت در نوشته‌های پیشین خود، «جبر» فرد را مادی و فاقد ارزش انسانی می‌کند؛ خواه در اختیارش باشد یا بر وی تحمیل شود. به علاوه، جبر نه تنها دربرگیرنده اجبار و تهدید است، بلکه حیثیت را نیز شامل می‌شود (Rozelle-Stone & Davids, 2020).

وی بر این باور است که جبر، دوسوم توانش را از حیثیت دریافت می‌کند. در اینجا دیگر انسان تنها با موضوعات اجتماعی مواجه نیست؛ بلکه موضوعات روان‌شناختی نیز به آن اضافه می‌شود. بر همین اساس، حیثیت در بعد فردی و اجتماعی، باعث بالارفتن و ترفیع درجه ایگو^۱ می‌شود. ایگو همان چیزی است که دنیای فردی و اجتماعی هر فرد را می‌سازد؛ مثل تلاش برای رسیدن به افتخارات، موقعیت، شهرت و به رسمیت شناخته شدن که تمام این موارد از نگاه سیمون وی یک توهم اجتماعی هستند؛ یک گردونه توهم‌زا که باعث می‌شود چرخه اجتماع بچرخد. حیثیت همانند سایر امور موهومی برآمده از تخیل است و این تخیل به انسان اندیشه این قدرت فریبنده را می‌دهد که او چیزی بیش از انسان است و می‌تواند بر دیگران فرمانروایی کند و دیگران از او اطاعت کنند. در قلمرو سیاست نه تنها ناپلئون و هیتلر، بلکه رهبران دمکرات نیز بر این باورند که باید تصورات عمومی را تسخیر کرد و از مهم‌ترین پیام‌های فلسفه سیاسی سیمون وی نیز این است که باید انسان‌ها از چنین خود فریبی رها شوند (Henry Leroy Finch, 2001: 65). پس اگر قدرت، توان و انرژی خود را با

² solitude

¹ ego

قابل تشخیص بوده و بر محوریت نوعی عدالت فراطبیعی است و به سمت آن تکامل می‌یابد. عدالتی که زمینی نیست، اما می‌تواند وجود داشته باشد. بدین ترتیب، با فاصله‌گرفتن از کانت و از طریق افلاطون فلسفه سیاسی اجتماعی خود را بازبینی و کامل می‌کند. تفاوت نگاه او به جامعه و سیاست در نوشته‌های متأخرش به گونه‌ای است که اگر رگه‌هایی از خوانش‌های دکارتی، مارکسی و یا حتی کانتی در آنها دیده می‌شود، باید آنها را با نگاهی افلاطونی-مسیحی تفسیر کرد. او توصیه می‌کند که انسان باید زندگی معنوی خود را در پرتو محیط اجتماعی‌اش به تصویر بکشد؛ بدین معنا که در معنویت، فرد درمقابل پروردگار است و در بستر جامعه، فرد درمقابل اجتماع؛ از این رو، در اینجا می‌توان بازگشت او به جمع‌گرایی را مشاهده کرد که پیش‌تر نقدش می‌کرد.

۷- قدرت کلمات

سیمون وی در آثار متأخرش به جای سرکوب از محنت استفاده می‌کند و با تعریف درست کلمات، فلسفه سیاسی خود را در مقاله شخصیت انسانی اظهار می‌کند. او میان واژه‌ها تمایز قائل می‌شود و معتقد است که جامعه چه در نوشتار و چه در بیان تلاش دارد تا از واژگانی استفاده کند که نه تنها کمکی به فرد محنت‌زده (کلمه‌ای که جای خود را به سرکوب‌شده داده است) نمی‌کند، بلکه آزادی را رفته‌رفته از تمام جهات از او سلب می‌کند. در دنیای امروز کسی که نتواند از زبان بهره ببرد، محکوم به خاموشی است؛ خاموشی از جنس شیء. یک شیء چه قدرتی دارد؟ وی معتقد است اگر فرد پی به معنای واقعی شخصیت ببرد (همان وجه اجتماعی

اهمیت‌دادن به فرد نگرش جمع‌گرایانه را نفی می‌کند تا جایی که جامعه همانند غار افلاطون است که باید از آن خارج شد و جمع‌گرایی را به مثابه یک جانور درنده‌خوی بزرگ^۱ در نظر می‌آورد.

برای پاسخ به این سؤال که آیا سیمون وی حقیقتاً نگرشی فردگرایانه داشته است و اینکه منظور او از تنهایی چیست، باید اندیشه متأخر او را در زمینه تعادل و عدالت اجتماعی بررسی کرد. شاید بهترین اثر او در این زمینه، مقاله شخصیت انسانی باشد. وی در لندن (۱۹۴۳-۱۹۴۲) طی فعالیت در راستای تحقق فرانسه آزاد^۲، فلسفه سیاسی اجتماعی خود را به گونه‌ای بیان کرد که تعریف او از «کار» و «عدالت» با سوق‌یافتن بیشتر به سوی مسیحیت و اجتماع عمیق‌تر می‌شود؛ این در حالی است که تأکید اولیه او بر فرد در دیدگاه‌های نخستینش بیشتر است. در همین زمان بود که هم یادداشتی در راستای حذف احزاب سیاسی نوشت و هم کتاب نیاز به ریشه، یعنی دومین اثر مهمش را به رشته تحریر درآورد (Rozelle-Stone & Davids, 2020).

سیمون وی در کتاب نیاز به ریشه و مقاله شخصیت انسانی، حقوق متکی بر جبر را نقد و آن را در قالب اصطلاحات متقابل تعهد و عدالت مطرح می‌کند. او میان دو مفهوم عدالت تمایز قائل می‌شود: طبیعی (از این رو اجتماعی و مشروط) و فراطبیعی (از این رو غیرشخصی و ابدی). همچنین، نیاز روح را به عنوان وزنه تعادل دیگری به حقوق می‌افزاید (Weil, 2005: 10-11). به طور کلی، وی نه یک اخلاق مبتنی بر قانون یا حقوق، بلکه اخلاقی مبتنی بر رحم و شفقت را عرضه می‌دارد؛ اخلاقی که شامل تعهداتی درقبال دیگران است که از طریق توجه

^۱ great beast

وابستگی سیاسی به امر والاتری مرتبط شوند که همان امر غیرشخصی است (Ibid: 98). تعادل به وسیله امر غیرشخصی نیز میسر نمی‌شود؛ مگر با توجه^۱.

با اینکه وی سرکوب، حیثیت و جمع‌گرایی را نقد می‌کند، در یک بحث جدال‌آمیز، «انقلاب» را هم مفید فایده نمی‌داند؛ زیرا انقلاب چیزی جز معکوس کردن قوا و پیروزی ضعیفان بر قدرتمندان نیست (Weil, 74: 2001). انقلاب در معنای محاوره‌ای و معین خود به یک آرمبش تبدیل شده است؛ کلمه‌ای که قشر کارگر برای آن جان می‌دهند، اما همیشه بدون دستاورد است. دقیق‌تر آنکه انقلاب حقیقی برای وی سازمان‌دهی مجدد کار به گونه‌ای است که کارگران را نه به زیردست‌مدیریت (مانند آنچه در بروکراسی رخ می‌دهد) و نه به فرمان‌بردار شرایط سرکوب (مانند آنچه در کار کارخانه رخ می‌دهد) تبدیل کند. آن‌گونه که او می‌بیند، اگر انقلاب معنایی داشته باشد، آن معنا تنها می‌تواند به‌عنوان یک تنظیم‌کننده باشد، نه یک امر آرمانی و امر مثبت (Ibid: 53). بدین ترتیب، او با اجتناب از انقلاب و درعوض در راستای اصلاحات، یعنی برابری بیشتر در کارخانه از طریق تغییر ساختار از حالت تبعیت (فرمانبرداری) به حالت همکاری محور بر رویکرد خود تأکید می‌ورزد و برخلاف مارکس که معتقد بود دین افیون توده‌ها است، انقلاب را افیون توده‌ها معرفی می‌کند (Weil, 181: 2003). شاید یک انقلاب به خودکامگی فردی یا رژیم‌ستیزی یا چپاولگر پایان دهد؛ اما انقلاب، هرگز نمی‌تواند در شیوه‌های اندیشه، اصلاح واقعی به وجود آورد.

۸- نتیجه‌گیری

بشر همواره با خود، طبیعت و اجتماع در چالش و تقابل است. سیمون وی در اندیشه فلسفی و عرفانی

خود) متوجه می‌شود که حقیقت انسانی امری متعالی است نه این شخصیت و آنجا است که شخصیت در نگاه چنین فردی بی‌اثر است. پس کافی است فرد بداند حقیقت چیزی غیر از همین ظاهر کلمات است. آنگاه می‌داند که این لغات تهی هستند. برای مثال، اگر فرد بداند حقیقت کلمه دمکراسی چیست، آنگاه می‌داند که تنها توسط سیاستمداران به کار بسته می‌شود؛ آن هم برای حکمرانی بیشتر. اینجا است که دیگر تن به هر خواسته‌ای نمی‌دهد.

سیمون وی می‌گوید برای به‌دست‌آوردن خیر برای جامعه باید از زبانی متفاوت بهره برد. او مثالی می‌آورد که همان‌طور که گرم در مقیاس و اندازه از کیلوگرم کمتر است، بر همین مبنا پیروی و تبعیت فرد از جامعه هم امری طبیعی است. باین حال می‌توان با کمک قانون تعادل، میان این عدم تساوی یک موازنه برقرار کرد. همان‌طور که قانون تعادل می‌تواند میان گرم و کیلو یک موازنه به وجود آورد، می‌تواند میان شخص و جامعه چنین کند. او بر این باور است که: «... در دمکراسی هیچ تضمینی و همچنین هیچ حفاظی برای شخص در برابر اجتماع وجود ندارد؛ مگر اینکه وضعیت زندگی اجتماعی به خیر والاتری متصل شود که همان امر غیرشخصی^۱ است و به هیچ شکل سیاسی‌ای وابسته نیست» (Ibid). درحقیقت، سیمون وی برای حفظ تعادل میان فرد و اجتماع در آثار متقدمش از ذهن بهره می‌برد و اندیشه را آن‌قدر وزنه سنگینی می‌داند که می‌تواند موجب برقراری تعادل میان فرد و جامعه شود؛ اما در آثار متأخرش از امر غیرشخصی سخن می‌گوید و آن را عامل ایجاد تعادل میان فرد و جامعه قلمداد می‌کند. به عبارتی، باید جامعه و همچنین فرد بدون هیچ

¹ impersonality

خود پیوسته به دنبال ارائه راهکاری برای تحقق تعادل در شئون مختلف زندگی آدمی است تا از طریق پاسخ به این مسئله بتواند در حفظ ارزش‌های انسانی قدم بردارد. تنها از طریق تعادل و توازن می‌توان در راستای ارزش‌های اخلاقی و انسانی قدم برداشت و به‌باور سیمون وی، پیروی و تبعیت از شبکه ضرورت (طبیعت) به شکل فعالانه راهی به‌سوی خیر و سرنوشت ابدی است. انسان علاقه‌ای به سرسپردگی به طبیعت ندارد و در تلاش است که با کمک علم و تکنولوژی بر نیروهای موجود در طبیعت غلبه کند یا از فشارهای آن بکاهد. سیمون وی این نوع نگاه انسان مدرن به علم و تکنولوژی را ناامیدکننده می‌داند و از این جهت، سوسیالیسم علمی مارکس را مورد نقد قرار می‌دهد. به‌باور سیمون وی، انسان با تسلط بر طبیعت با کمک علم و تکنولوژی به شکلی ناباورانه نیروی «اجتماع» را جایگزین نیروی طبیعت کرده است و حتی اگر انسان به نحوی بر نیروهای طبیعی غلبه کند، باز هم نمی‌تواند آن آزادی کاملی را که در جست‌وجوی آن است، به دست آورد؛ چراکه اجتماع همان تغییر شکل نیروهای طبیعت و عالم ضرورت است که از این طریق باعث ایجاد نظام سلطه و سرکوب می‌شود. به همین دلیل، سیمون وی تقابل با اجتماع را دشوارتر از تقابل با طبیعت می‌داند و از این منظر است که ایده تعادل با فلسفه سیاسی سیمون وی گره می‌خورد. تعادل، علاوه بر اینکه هماهنگی میان فرد و نیروهای موجود در اجتماع و طبیعت را ایجاد می‌کند، مفهوم عدالت اجتماعی را نیز به همراه دارد و از این حیث این ایده نقش محوری در اندیشه سیاسی سیمون وی پیدا می‌کند.

سیمون وی برای تحقق تعادل در اجتماع از موانع آن سخن می‌گوید که اولین عامل عدم تحقق آن، تقسیم کار و حرکت به‌سوی جامعه بردگان است.

سیمون وی آزادی را «رابطه» ای میان اندیشه و عمل تلقی می‌کند؛ رابطه‌ای که در تقسیم کار از بین می‌رود و انسان به شیء تنزل می‌یابد. شیء‌شدگی، قدرت اندیشیدن و انجام عمل ارادی را از فرد می‌گیرد و چنین جامعه‌ای، جامعه بردگان است. عامل دیگر در عدم تحقق تعادل در جامعه مدرن ساختار و سازمان‌های بروکراتیکی‌اند که انسان‌ها را از هر سو احاطه کرده‌اند و آنها را به چرخ‌دنده‌های یک دستگاه مبدل ساخته‌اند. سیمون وی ایجاد تشکیلات بروکراتیک را به معنای آغاز سرکوب‌هایی قانونی و در عین حال ظالمانه می‌داند که دربرگیرنده احزاب سیاسی، کلیساها و اتحادیه‌ها نیز می‌شود. اصول بروکراتیک ناقض اصالت فرد، ذهن و اندیشه انسان هستند؛ به همین دلیل، سیمون وی قویاً معتقد به حذف احزاب سیاسی بود و از همین رهگذر حکمرانی مبتنی بر دموکراسی و احزاب سیاسی را نیز برای تحقق تعادل ناکارآمد می‌داند.

از دیگر موانع عدم تحقق تعادل، حکومت‌های سرکوبگر و تمامیت‌خواه است. به‌باور سیمون وی، عامل به‌وجود آمدن یک حکومت سرکوبگر قدرت و حیثیت است. اگر قدرت، توان و انرژی خود را از طریق حیثیت ارتزاق کند، به جای ایجاد نظم در راستای رسیدن به جامعه‌ای انسانی، تنها به دنبال حفظ و بقای فرمانروایی است. او نوعی دیالکتیک میان عدم تعادل و جامعه سرکوبگر برقرار می‌کند. از سویی، مهم‌ترین مانع تحقق تعادل را جامعه سرکوبگر می‌داند و از سویی دیگر، تعادل را تنها امری می‌داند که می‌تواند یک جامعه را از نظام سلطه و سرکوب خارج کند و در نهایت موجب خنثی شدن قدرت شود.

سیمون وی معتقد است به منظور رفع چالش‌های مذکور که دنیای مدرن با آن مواجه است و تحقق تعادل، باید در راستای مدل حکمرانی غیرمتمرکز قدم

- Damien Keown (1996). *Buddhism: A Very Short Introduction*, Publisher: Oxford University Press. Place of Publication: Oxford.
- Finch Henry Le Roy. (2001). *Simone Weil and the intellect of grace*. Ed. Martin Andic. Continuum New York.
- Hellman John (1983). *Simone Weil: An Introduction to Her Thought*. Wilfrid Laurier University Press.
- Rozelle-Stone, A. Rebecca and Benjamin P. Davis. (2020). Fall 2020 Edition, "Simone Weil". *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*, Edward N. Zalta (ed.), URL = <<https://plato.stanford.edu/archives/fall2020/entries/simone-weil/>>.
- Weil Simone (1956). *The Notebooks of Simone Weil*, Trans. Arthur Wills. 2 vols. New York: Putnam.
- Weil Simone (1970). *First and Last Notebooks*. Trans. Richard Rees. New York: Oxford University Press.
- Weil Simone (1986). *Simone Weil: An Anthology*. Ed. & Trans. Sian Miles. New York: Weidenfeld & Nicolson.
- Weil Simone (1987). *Formative Writings*. Trans. Dorothy Tuck McFarland and Willhelmina Van Ness. London: Routledge & Kegan Paul.
- Weil Simone (2001). *Oppression and Liberty*. Trans. Arthur Wills and John Petrie. London: Routledge & Kegan Paul.
- Weil Simone (2003). *Gravity and Grace*. Trans. Arthur Wills. New York: Putnam.
- Weil Simone (2005). *The Need for Roots*. Trans. Arthur Wills. New York: Putnam.
- Winch Peter (1989). *Simone Weil: "Just the Balance"*. Cambridge University Press.

برداشت که می‌باید در یک پژوهش مجزاً به چندوچون آن، مبانی و لوازم آن و امکان تحقق آن پرداخت. در پایان، سیمون وی این ایده را مطرح می‌کند که اگر فردی می‌توانست تماسی هرچند کوچک با امر غیرشخصی برقرار کند، نه تنها در ایجاد تعادل درونی، بلکه در رسیدن به تعادل در سطح اجتماعی نیز موفق می‌شد. آنگاه به جای تبعیت‌های کورکورانه از اجتماع، این اجتماع بود که در راستای ارزش‌های فردی پیش می‌رفت.

منابع

- احمدی، بابک (۱۳۹۷). *واژه‌نامه فلسفی مارکس*. تهران: مرکز.
- اسوندسن، لارس (۱۹۹۳). *کار*. ترجمه فرزانه سالمی. تهران: گمان.
- مارکس، کارل (۱۳۹۷). *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴*. ترجمه حسن مرتضوی. تهران: آشیان.
- موسوی اعظم، سیدمصطفی؛ قاسم‌زاده، زهرا و ممتحن، احسان (۱۳۹۸). «فرایند دریافت لطف الهی در عرفان سیمون وی». *مطالعات عرفانی*، ۲۹.
- موسوی اعظم، سیدمصطفی؛ قاسم‌زاده، زهرا و ممتحن، احسان (۱۴۰۰). «محنت در اندیشه سیمون وی». *فلسفه دین*، ۱۸، ۲.
- وی، سیمون (۱۳۹۷). *حذف احزاب سیاسی*. ترجمه سنبل رشیدی. تهران: کرگدن.
- Aristotle (1991). *Complete Works*. Jonathan Barnes, Princeton University Press. Princeton.

^(۱) Reflections concerning the Causes of Liberty and Social Oppression این مقاله در کتاب سرکوب و آزادی آمده است.

^(۲) برای اطلاعات بیشتر می‌توان به فصل «جانور بزرگ» در کتابت *جاذبه و لطف* رجوع کرد. سیمون وی این استعاره را از افلاطون اقتباس کرده است.

^(۳) نام دولت حاکم بر فرانسه به فرمانداری دوگل در جنگ جهانی دوم است که از نیروهای مقاومت پشتیبانی می‌کرد.

^(۴) به‌منظور مطالعه بیشتر در باب مسئله محنت در نگاه سیمون وی، خوانندگان می‌توانند به مقاله محنت در اندیشه سیمون وی چاپ‌شده در *مجله فلسفه دین* مراجعه فرمایند (موسوی اعظم و همکاران، ۱۴۰۰).

(^۶) برای دانستن بیشتر از ایده امر غیرشخصی در اندیشه سیمون وی می‌توان به مقاله فرایند دریافت لطف الهی در عرفان سیمون وی چاپ‌شده در مجله مطالعات عرفانی مراجعه کرد (موسوی اعظم و همکاران، ۱۳۹۸: ۲۸۰-۲۵۳).